

فلسفه

رابطه مابعدالطبیعه و روش در نظام فکری دکارت

دکتر کریم مجتهدی

چکیده

هدف اصلی دکارت از بحثهای فلسفی رسیدن به یک علم واحد کلی است که فقط با دستیابی به یک روش معقول کامل و شامل می تواند تحقق پذیر باشد. البته فلسفه مبتنی بر اصالت عقل دکارت با سنتهای قبلی (اعم از دوره باستان یا قرون وسطی) تفاوت زیادی دارد زیرا توجه اصلی دکارت به علوم جدید است و کار اساسی او از لحاظ فلسفه اولی اثبات نوعی عقل است که عمیقاً نه فقط مجهز به روش می شود بلکه خود را اصلاً جز تشخیص ترتیب امور و فهم تقدم و تأخر آنها چیز دیگری نمی داند و حتی گویا فلسفه اولی براساس نیازمندیهای همین روش شکل نهایی خود را بدست می آورد. این مطلب با دقت در علوم مختلف و مصادیق خاص موردنظر دکارت در این مقاله تحلیل و بررسی می شود.

هم ارسطو و هم دکارت در جهت ایجاد تعادل و تعامل میان علوم، به نحوی به جایگاه خاص هریک از آنها توجه زیربنایی دارند. مابعدالطبیعه که در عالیترین مرتبه

حکمت نظری در سنت ارسطو قرار دارد و ذهن انسان در مراتب استکمالی شناخت، بعد از تعلیمات و طبیعیات بدان توجه پیدا می‌کند، در نظام فکری دکارت به صورت نوعی «ماقبل‌الطبیعه» درآمده که او آن را فلسفه اولی^(۱) می‌نامد و براساس آن مقدمات نظری و جنبه یقینی علوم و روش خاص آنها را فراهم می‌آورد. آنچه در این بحث اهمیت پیدا می‌کند، روابط این مفاهیم نیست بلکه به نحوی مسیر خاص عقلانی است که در نزد دکارت مقدمات را منجر به نتایج مطلوب می‌نماید و انسجام نظام فکری او را فراهم می‌آورد. کلاً می‌توان گفت که هر دو متفکر یعنی هم ارسطو و هم دکارت در جهت ایجاد تعادل و تعامل میان علوم، به نحوی به جایگاه خاص هریک از آنها

توجه زیربنایی دارند و فقط به تکرار فهرست‌وار عناوین آنها اکتفاء نمی‌کنند، بلکه دقیقاً تقدم و تاخر آنها را مراعات می‌نمایند و اینکه در نزد یکی، مابعدالطبیعه در انتها و در نزد دیگری در ابتداء آورده می‌شود، در فهم موضع هریک، جنبه کلیدی پیدا می‌کند و مدخل خوبی برای ورود به فلسفه آنها

می‌تواند باشد. بیشتر متخصصان در نزد ارسطو، پیشوند «مابعد»^(۲) را فاقد جنبه «ورایی» دانسته و مابعدالطبیعه را نوعی طبیعیات پیشرفته محسوب داشته‌اند که در سطح علمی بالاتری قرار می‌گیرد، بدون اینکه الزاماً بحث‌های آن خارج از مسائل موجودات محسوس واقعی باشد. در مقایسه اجمالی میان طبیعیات و مابعدالطبیعه ارسطو، تفاوت ماهوی نمی‌توان یافت، بلکه گویی، با گذر از اولی به دومی، ذهن انسان با تشخیص مشکلات بیشتر برای مواجهه با مسائل به‌ناچار باید تعمق خود را افزایش داده و با تفصیل بیشتری بد آنها پردازد و اگر مابعدالطبیعه بعد از طبیعیات قرار می‌گیرد، نظر اصلی بر این بوده که همه متعاطیان فلسفه الزاماً به یک درجه نمی‌بایستی به این رشته پردازند. در نزد دکارت مسأله به صورت دیگری درآمده است و مابعدالطبیعه که باید عمیقاً آن را نوعی ماقبل‌الطبیعه دانست، در نظام کلی فکر او شرط لازم- و از لحاظی حتی کافی- برای ورود به بحث‌های طبیعیات و نتایج کاربردی لازم آن چون مکانیک و طب و اخلاق است، که به ترتیب در نظرگاه

نهایتاً «اصالت عقل» در نزد دکارت نوعی «اصالت روش» است و عقل بیشتر قوه‌ای تلقی می‌شود که به ترتیب و تقدّم و تأخّر امور واقف می‌گردد.

صوری - خاصّه از لحاظ کاربردی - محرز می‌دارد. به عقیده دکارت با صوری کردن امور نه حقیقتی کشف می‌شود و نه شناخت پیشرفت حاصل می‌نماید؛ عقل، بیشتر در قالب ریاضی که آنرا در ساختار درونی خود می‌یابد، می‌تواند برهان را فعال و در کار سازد و بدون اکتفاء به روابط اندراجی میان امور، از «سبق ذهن» که مانع عمده حرکت ذهن است، رها شده و با آشنایی با تصورات واضح و متمایز، علم یقینی مورد نظر را بنیان نهد. اصالت این روش که البته مدارج و مراحل نیز دارد و از مسیر بداهت و تحلیل و ترکیب و استقصاء می‌گذرد در فلسفه اولی دکارت اثبات و بنیان یافته‌است و هدف اصلی دکارت نیز از بحث‌های فلسفی که در آثار مختلف او در طی سالهایتمادی، نوسانات محسوس یا نامحسوس نیز داشته‌است، همانطوری که می‌دانیم، رسیدن به یک علم واحد کلی بوده که البته فقط با دستیابی به یک روش معقول کامل و شامل می‌توانسته‌است تحقق پذیر باشد.

با آنچه گفته شد متوجه می‌شویم که اگر شک دکارت در ابتدای تأمل مابعدالطبیعی جنبه دستوری دارد، بدین سبب است که این

این فیلسوف تنه و شاخه‌های درخت دانش را تشکیل می‌دهند، درختی که ریشه و زیربنای نظری آن همان فلسفه اولی است که بدون آن نه فقط هرنوع استحکام عقلی از آن سلب می‌شود بلکه خود آن نیز از حیز انتفاع ساقط می‌گردد. ارتباط اجزاء مختلف درخت دانش با ریشه‌های آن، همانطوری که دکارت با انتخاب مثال خود آن را محرز می‌دارد، مسلماً یک رابطه کاملاً طبیعی است ولی در عین حال یک جنبه اصولی دارد، زیرا روشی که باید در رشته‌ها و قلمروهای مختلف کاربرد پیدا کند و منجر به نتیجه مطلوب شود، در واقع کاملاً باید جنبه ریشه‌ای داشته باشد. حتی می‌توان گفت که در نظرگاه دکارت، هرنوع روشی - اعم از نظری یا عملی - براساس مراحلی که در فلسفه اولی ذهن از شک به یقین و از بسیط به مرکب سیر می‌کند، باید تنظیم شود. چه نهایتاً «اصالت عقل» در نزد دکارت نوعی «اصالت روش» است و عقل بیشتر قوه‌ای تلقی می‌شود که به ترتیب و تقدّم و تأخّر امور واقف می‌گردد و با تشخیص نوعی ترتیب عددی، ارزش و اعتبار برهان ریاضی را مسلم و ارجحیت آنرا بر قیاس

شک به نحو کامل هدفنداست و در این زمینه توضیح مختصری روشن‌گر می‌تواند باشد: شک بطور طبیعی در نتیجه دو تجربه متناقض بوجود می‌آید و برخلاف ظنّ و یقین که شاید بتوان برای آنها درجات شدید و یا خفیفی قائل شد، معمولاً جنبه دفعی پیدامی‌کند و به ناچار به تعلیق حکم اعم از سلبی یا ایجابی منجر می‌شود. در این نوع شک ذهن حالت انفعالی محض دارد و گویی ناخواسته دچار این حالت می‌شود. در فلسفه با اینکه از انواع و اقسام مختلف شک از قبیل دستوری و فاعلی و غیره صحبت شده است، ولی کلاً به عقیده نگارنده همه آنها از یک نوع است؛ در فلسفه با وجود نیت و قصد متفاوت، ذهن نه الزاماً دچار بلکه متوسل به شک می‌شود. این نوع شک در واقع همیشه ارادی است و ناشی از درجه‌ای از وقوف است و به همین دلیل دلالت بر نوعی موضع‌گیری می‌کند؛ حتی در نزد پورن^(۳)، شکاک معروف دوره روم باستان و یا در نزد پاسکال^(۴) و یا در نزد دکارت نیز چنین بوده است. پورن متوسل به شک می‌شود چون در مقابل جهان خارجی موضع گرفته است و آن را بی‌اعتبار و بی‌ارزش می‌داند و اصول اخلاقی و رفتاری خود را با انکار کامل هر نوع ارزش دنیوی

بنیان می‌نهد. پاسکال از عقل انسان، یعنی از موجودی که مورد خشم خداوند قرار گرفته و از بهشت طرد شده است، شک می‌کند و به نفع ایمان محض موضع می‌گیرد. بالاخره دکارت نیز امور مختلف را در سلسله مراتب متفاوت آنها زیر سؤال می‌برد و نشان می‌دهد که در حدّ حس و کلّ امور اکتسابی و تحلیلی و حتی براساس تعلیمات رسمی در مدارس نمی‌توان به یقین رسید، بلکه باید ذهن را مجهز به شک کرد و از طریق آن کلّ موارد را به دقت سنجید و این تجسس را تا جایی ادامه داد که اولین یقین یعنی «فکر می‌کنم»^(۵) حاصل آید تا بتوان آنگاه بر این اساس، علم را پایه‌گذاری کرد و سلامت و موفقیت ذهن را با اتکاء و تعمیم اصول اولیه آن در کلّ مراحل شناخت تضمین نمود و صواب را از خطا متمایز ساخت. البته اگر این شک مرحله به مرحله پیش می‌رود برای این است که در واقع صرفاً نوعی تأمل است، تأملی که تدریجاً امور یقینی را اثبات و نتایج مترتب بر آنها را با دقت و حوصله فراوان به دست می‌آورد.

درست است که دکارت کاملاً عقلی مسلک است ولی در واقع فلسفه مبتنی بر اصالت عقل در نزد او با سنت‌های قبلی اعم از دوره باستان و یا قرون وسطی تا

درکل فلسفه دکارت اعم از فلسفه اولی یا طبیعیات و یا در نتایج حاصله از آنها یعنی مکانیک و طب و اخلاق، معضل اصلی دکارت، مسأله زمان است.

گویی این فلسفه اولی نیز براساس نیازمندیهای همین روش شکل نهایی خود را بدست آورده، به نحوی که در مراحل تکوینی فلسفه دکارت و در مقاطع مختلف آن از لحاظی هریک به نوبت مقدم بر دیگری و از لحاظ دیگر نسبت به آن متأخر بوده است. حال همین مطلب را با دقت در علوم مختلف و مصادیق خاص مورد نظر دکارت، تحلیل و بررسی می‌نمائیم:

به نحو کلی می‌توان تصور کرد که در جهان غرب با اندازه‌گیری حرکت توسط گاليله، نظرگاه انسان نسبت به کل طبیعت تا حدودی عوض شده است. جسم دیگر نه به عنوان صورت جسمانیه که در جنس الاجناس سنت ارسطو و فرفوروس، جنبه جوهری دارد، بلکه صرفاً به عنوان کمی در نظر گرفته شده و به نحو ریاضی محاسبه گردیده است. با دکارت و محوریت همین نکته، انسان می‌تواند از رهگذر علم جدید با تجهیز خود با روش ریاضی و اعمال آن در کل امور، در جهت اهداف نظری و عملی خود گامهای معقول و مؤثری بردارد. در سنت دکارت نه فقط جبر در هندسه و هندسه در مکانیک و مکانیک در فیزیک

حدود زیادی فرق دارد و در واقع توجه اصلی او به علوم جدید است و کار زیربنایی او از لحاظ فلسفه اولی اثبات نوعی عقل است که عمیقاً نه فقط مجهز به روش می‌شود بلکه خود را اصلاً جز تشخیص ترتیب امور و فهم تقدم و تاخر آنها چیز دیگری نمی‌داند. دکارت می‌گوید: «عقل به تساوی تقسیم شده است، عمده درست به کاربردن آن است» یعنی «روش» است که درجه قدرت و ضعف عقل را در نزد افراد تعیین می‌کند و حتی می‌توان تصور کرد که ماهیت عقل در درجه اول در فعل کاربردی آن انعکاس می‌یابد و براین اساس نیز اعتبار آن تعیین می‌گردد.

البته در این نوشته اجمالی، ما سودای بررسی کل فراز و نشیب نحله «اصالت عقل» دکارت را نداریم، بلکه سنخیت «روش» و «مابعدالطبیعه» او به حدی است که گاهی به سهولت نمی‌توان معلوم کرد که آیا در کل بحث‌های او این فلسفه اولی است که جنبه زیربنایی دارد و یا فقط روشی که او اتخاذ کرده است. در هر صورت گراف نخواهد بود اگر بگوئیم با اینکه فلسفه اولی، روش او را توجیه و تضمین می‌کند ولی در عین حال

مصونیت درونی بیشتری آن را برخوردار سازد، ولی از طرف دیگر بهمین سبب به قدرت پویایی فلسفه خود خدشه وارد آورده است.

از این لحاظ می‌توان فکر کرد که درکل فلسفه دکارت اعم از فلسفه اولی یا طبیعیات و یا در نتایج حاصله از آنها یعنی مکانیک و طب و اخلاق، معضل اصلی دکارت، مسأله زمان است، آن هم از آن حیث که او در واقع به نحوی اصالت و استمرار آن را - اگر هم انکار نکرده باشد - ولی با توسل به تقسیم‌بندی متجانس آنات منفصل و جدا از هم، نوعی کمیّت عددی را بر آن تحمیل کرده است. از طرف دیگر نمی‌توان فراموش کرد که بعضی از جزئیات و ظرایف بحث‌های مابعدالطبیعی دکارت، به سبب مشکلات علمی او خاصّه در زمینه مکانیک و فیزیک پدید آمده که به جهت توجیه نحوه اعمال و کاربرد علوم ریاضی و هندسی در عالم مادی جسمانی بوده است. این مسائل در عین حال که ظاهراً واحد و یک سان می‌نمایند، ولی به‌ناچار در قلمروها و زمینه‌های مختلف انعکاس گوناگون می‌یابند. البته در بادی امر گویی که ما صرفاً با یک مسأله مربوط به نحوه اندازه‌گیری حرکت و انطباق قوانین مکانیک به اوصاف «امتداد» سروکار داریم

اعمال می‌شود بلکه نهایتاً به ترتیب، هریک از این علوم به همان جبر که معقولترین آنهاست و اصول ذاتی تعقل را در نزد انسان انعکاس می‌دهد، باز می‌گردد، به نحوی که قوانین کلّ علوم کاملاً به صورت توابع جبری درمی‌آیند. وقتی که ماده عمیقاً به عنوان «امتداد»^(۱) تلقی می‌شود، یعنی نه فقط تا بی‌نهایت قابل تقسیم دانسته می‌شود بلکه از آنجایی که هیچ خلأی وجود ندارد، در واقع از ذات ماده، هر نوع حرکت و پویایی حذف می‌شود، به نحوی که در سنت دکارت حرکت فقط از ناحیه خداوند می‌توانسته است به ماده داده شود و بهمین دلیل مقدار آن دیگر نه افزایش می‌یابد و نه کاهش؛ یعنی حرکت صرفاً جایجایی است و حالت انتقالی دارد و انحصاراً ایستمند است نه توانمند. البته دکارت به منظور هندسی کردن مکانیک به این امر متوسل شده است و در نتیجه از این لحاظ به‌ناچار به واقعیت زیربنایی اصیل «زمان» نمی‌توانسته است توجه کند، به نحوی که حتی می‌توان گفت که او در واقع به معنایی تصویر غیرزمانی از مفهوم زمان ارائه داده و به بیان بُعد مکانی زمان اکتفاء کرده است. او به اعتقاد خود از این رهگذر خواسته است انسجام معقول‌تری به نظرگاه «هندسی-مکانیکی» خود بدهد و از

در واقع عملاً دکارت خواسته است، جزمیت کلام را به علوم جدید انتقال دهد و همچنین یقین حاصله از علوم را در جهت استحکام اعتقادات کلامی به کار برد.

ولی با دقت در این موارد عملاً می توان متوجه شد که در عین حال ما با یک مسأله زیربنایی فلسفی و حتی کاملاً کلامی و اعتقادی نیز روبرو هستیم. از جمله این موارد، اشاراتی است که دکارت در زمینه های مختلف به مفهوم «نامتناهی»^(۷) می کند و به ناچار تفاوت آن را با «لاحد» (نامتعیین)^(۸) بیان می نماید. این مطلب در برهان اثبات وجود خداوند با مترادف دانستن آن با مفهوم کمال مورد استفاده است؛ همین در مورد مکان هندسی نیز جنبه مرکزی دارد و بیش از همه در مکانیک و فیزیک - همراه با مسأله زمان - پیچیدگی بیشتری پیدامی کند. بهر ترتیب در هیچ یک از این موارد، دکارت نتوانسته است به مفهوم «زمان» اصالت و استقلال کافی بدهد و احتمالاً برای گریز از مشکلات عدیده از لحاظ مکانیکی، آنات را به صورت کمیّات منفصل عددی درآورده است؛ گویی برای استقرار امور غیرقارالذات، می بایستی آنها را مجزا و منفصل و فاقد حرکت درونی به حساب آورد و در این مهم به توجیه و بیان کلامی متوسل و بدان اکتفاء نماید. دکارت وقتی که قائل می شود که خداوند، هم علت

محدثه است و هم علت مبقیه - یعنی هم خالق است و هم حافظ - در درجه اول توجه بهمین آنات منفصل زمان دارد و حقایق را به نحوی می خواهد ثابت و برقرار نگهدارد؛ بعضی از اعتراض کنندگان او به خوبی به شگرد او پی برده اند که در این زمینه می توان از آرنو^(۹) و هانری مور^(۱۰) صحبت به میان آورد^(۱۱).

بدین ترتیب می توان دید که افزون بر نوعی سنخیت میان فلسفه اولی دکارت و روش او - و البته بهمین جهت - مشکلات هریک از آن دو در دیگری انعکاس می یابد و در واقع عملاً دکارت خواسته است، جزمیت کلام را به علوم جدید انتقال دهد و همچنین یقین حاصله از علوم را در جهت استحکام اعتقادات کلامی به کار برد، به نحوی که «فکر می کنم» به سبک دکارت، نهایتاً نوعی آگاهی مستقیم از کمال و رحمت خداوند و اتکاء تام به عقل انسان و به روشی است که به عقیده این فیلسوف، از ذات آن برمی خیزد.

شاید لازم به گفتن نباشد که انتقادات زیادی از لحاظ علمی و فلسفی بر دکارت وارد است و بعضی از نوشته های او چون

را مجزا و منفصل و فاقد حرکت درونی به حساب آورد و در این مهم به توجیه و بیان کلامی متوسل و بدان اکتفاء نماید. دکارت وقتی که قائل می شود که خداوند، هم علت

نوع عموم و خصوص مطلق است. این حقیقت غیر قابل انکار نه فقط الزاماً روش فلاسفه را آسیب پذیر نمی نماید بلکه به حق دلالت بر لزوم بازگشت به آنها برای تشخیص و ریشه یابی راههای ممکن جدید «پژوهش» می کند. فلسفه و علم در کوشش دائمی برای حفظ استمرار حیات خود باید از گذشته نیز ارتزاق نمایند و بدین ترتیب هر نحله فکری و برداشت فلسفی و علمی را فقط مرحله ای از حیات پویای آن چیزی می توان دانست که خود ذاتاً هیچگاه و در هیچ محلی مقید به زمان و مکان نمی شود و در آن قرار نمی گیرد: جاودان خرد.

پی نوشتها

- ۱- Philosophie Premiere
- ۲- Meta
- 3- Pyrrhon (در قرن سوم بعد از میلاد زندگی می کرده است)
- 4- Pascal(B.)(1623-1662)
- 5-Cogito
- 6- Etextdu.
- 7- Infini
- 8- Indefini
- 9- Arnauld(A)-(1612-1694)

«رساله جهان» و «رساله انسان» (که در زمان حیات او هرگز چاپ و منتشر نشده است) با وجود نظرگاه جدید او که در آن عصر انقلابی می نموده است، امروزه به صورت داستانهای تخیلی بی اعتبار به نظر می رسند و حتی فلسفه و روش او نیز همانطوری که اشاره کردیم فاقد توانمندی و پویایی کافی است، ولی بهر ترتیب افکار او مظهر انکارناپذیری از نوعی تجدد در جهان غرب است که در قرن هفدهم میلادی در درجه اول توسط افرادی چون او پایه گذاری شده و در قرن هیجدهم در صور جدیدتری عمومیت پیدا کرده که همراه با اصول فیزیک نیوتن به نحوی پایه های اصلی عصر روشنگری را بنیانگذاری کرده است.

از طرف دیگر از لحاظی نیز می توان گفت همانطوری که نهایتاً در سنت ارسطو، عقل را نمی توان محدود و مقید به منطق صوری کرد، همچنین برخلاف نظر دکارت، در نظام فکری او نیز عقل انسان را نمی توان محدود و منحصر به روش ریاضی او دانست؛ خواه ناخواه میان عقل و روش با وجود سنخیت اجتناب ناپذیر، همیشه نوعی جدایی هم وجود دارد، عقل به نحوی نسبت به روش خود به نگاه استعلایی متوسل می شود و رابطه آن دو را بیشتر نه از نوع تطابق بلکه از

فلسفه‌های جدید و معاصر در جهان غرب» -

تهران - امیرکبیر چ ۱، ۱۳۷۳ چ ۲، ۱۳۷۷

10- More(H)-(1614-1687)

۱۱- ر.ک به مجتهدی، کریم. «نگاهی به